



زندگی بدون فلسفه و تفکر زندگی انسانی نیست/ یکی از دلایل موفق نشدن داعش در ایران ریشه تفکر در حافظه تاریخی ماست

اگر در جامعه ای مثل ایران جریاناتی چون طالبانیسم یا پدیداری مثل داعش نمی‌تواند ظهور یابد اما در جوامعی که کمر فلسفه با حملات کسانی چون ابن تیمیه یا غزالی به فلسفه شکست، ظهور پیدا می‌کند، یکی از دلایل مهمش این است که هنوز عقلانیت ابن سینایی و صدرایی در حافظه تاریخی و در افق فکری و فرهنگی ما، با شدت و ضعف‌های گوناگون حضور دارند.

اگر در جامعه ای مثل ایران جریاناتی چون طالبانیسم یا پدیداری مثل داعش نمی‌تواند ظهور یابد اما در جوامعی که کمر فلسفه با حملات کسانی چون ابن تیمیه یا غزالی به فلسفه شکست، ظهور پیدا می‌کند، یکی از دلایل مهمش این است که هنوز عقلانیت ابن سینایی و صدرایی در حافظه تاریخی و در افق فکری و فرهنگی ما، با شدت و ضعف‌های گوناگون حضور دارند. به گزارش خبرنگار مهر، همایش روز جهانی فلسفه با عنوان دمی زندگی _ برای زندگی، امروز در دانشگاه صنعتی شریف برگزار شد این مراسم با حضور دکتر کریم مجتهدی استاد فلسفه دانشگاه تهران و دکتر بیژن عبدالکریمی استاد فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی و حمید رضا آیت الهی رئیس سابق پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به سخنرانی پرداختند. در این مراسم دکتر بیژن عبدالکریمی با عنوان "چرا فلسفه" سخنرانی کرد که شما را به خواندن متن آن دعوت می‌کنیم؛

فلسفه چیست؟ تفکر چیست؟

تعریف فلسفه و تفکر ساده نیست. ما به سهولت نمی‌توانیم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم. هر تعریفی از فلسفه و تفکر خود نوعی فلسفه است. در سیاق بحث کنونی من فلسفه را هم معنا و مساوق با تفکر می‌گیرم زیرا اگر بخواهم برای مخاطبان کنونی، مهندسين و دانشجویان رشته های فنی و مهندسی به توضیح تمایز آنها بپردازم، شاید به لحاظ تعلیمی صحیح نباشد و ما را از مسیر اصلی بحث دور کند. (بودا و مسیح متفکر بودند اما فیلسوف نبودند. مراد من از فلسفه و تفکر همان امری است که مسیح، بودا و ارسطو پرداختند) لذا اصطلاح فلسفه و تفکر را صرفاً به معنای متافیزیک یونانی محدود نکنیم. در سیاق بحث کنونی من که می‌گویم «فلسفه»، مرادم تفکر کلی درباره هستی، جهان، انسان، معرفت، حقیقت و ... است.

معنای واژه به سیاق بحث بستگی دارد. گاه می‌گوییم «فلسفه» و مرادمان صرفاً فلسفه یونانی و تفکر متافیزیکی، یعنی فلسفه به آن معنایی است که در یونان باستان با سقراط و افلاطون آغاز شد و تا دکارت، کانت، هگل، نیچه و تا به امروز در سنت تفکر غربی ادامه داشته است. در این سیاق باید توجه داشته باشیم فلسفه یا تفکر متافیزیکی نه یگانه نحوه تفکر بلکه تنها یک نحوه از انحاء گوناگون تفکر است. فرضاً بودا، کنفوسیوس عیسی، حافظ، مولانا، گوته و ... متفکر بوده‌اند اما متافیزیسین، یعنی اهل فلسفه در معنای یونانی کلمه نبوده‌اند اما گاه می‌گوییم فلسفه و مرادمان حب دانایی، حکمت و تفکر به طور کلی است.

لذا در سیاق بحث کنونی بنده از شأن تفکر کلی، که فلسفه یونانی صرفاً یکی از شقوق آن است، و شیوه‌های تفکری چون دین‌ورزی، عرفان و هنر اصیل را نیز دربرگرفته، در تقابل با علم جزیی نگر تجربی، سیاست، فهم متعارف، ژورنالیسم، ایدئولوژی، تئولوژی و ... قرار می‌گیرد، دفاع می‌کنم.

معنای اجمالی و موقتی فلسفه و تفکر:

ارسطو: حکمت عملی و حکمت نظری

اندیشیدن به کل در قیاس با تفکر جزیی (تفکر علمی)

اندیشیدن به وجود در قیاس با تفکر موجود

اندیشیدن به مبانی و مفروضات بنیادین: فرض در عرصه سیاست: بد و خوب/ سعادت/ انسان/ کلیت/ وجود و ...

تفکری فراتر از زندگی روزمره

تیر شوق را به فراتر از خویش پرتاب کردن:

سیر از فطرت اول به فطرت ثانی

سوال: چرا فلسفه؟ چرا تفکر؟

چه چیز به زندگی انسان شأن انسانی می‌بخشد؟ آیا هر نحوه زیست را می‌توان زیستنی انسانی نامید؟ آیا با صرف رفع نیازهای جسمی، یعنی خوردن، خوابیدن و ارضاء غرایز جنسی، یعنی اموری که آدمیان با دیگر حیوانات نیز مشترکند، می‌توان مدعی زیستنی انسانی شد؟

زندگی بدون فلسفه و تفکر زندگی انسانی نیست. یعنی زندگی بدون تفکر ارزش زیستن ندارد. به قول سقراط «زندگی ای که برایش تأمل نشده باشد در واقع انسانی نیست»، زیستن نازیسته است، زندگی‌ای است که تجربه نشده است. لذا به اعتقاد من و لاقول برای خود من زندگی بدون فلسفه و بدون تفکر امکان‌پذیر نیست. اگر خداوند هزار بار به من عمر و فرصت زیستن دهد بی تردید و بدون کمترین شک و شبهه‌ای هر هزار بارش را با فلسفه و با آرزو و تمنای تفکر و برای آماده شدن برای تفکر سپری خواهم کرد و حتی یک هزارم از یکی از این هزار بار حق زیستن را به چیزی غیر از فلسفه و تلاش برای کسب لیاقت برای تفکر نخواهم گذراند.

زندگی انسان تنها با اندیشیدن به خود این جهان، جایگاه انسان در این جهان و به خود زندگی شأن انسانی پیدا می‌کند. هیچ

چیز در این جهان زیباتر و متعالی‌تر از اندیشیدن به خود هستی، اندیشدن به جهان، اندیشیدن به مقوله حقیقت، اندیشدن به امر قدسی و اندیشدن به روح انسانی نیست.

فلسفه صرف شاخه‌ای پژوهشی یا رشته‌ای دانشگاهی و آکادمیک نیست، بلکه شرط آدمیت آدمی است. وضعیت اسفبار علوم انسانی و فلسفه در کشور نباید مبنای قضاوت قرار گیرد. ممکن است در جوامعی چون جامعه ما بسیاری از سر تصادف، بی‌عرضگی، ناتوانی و مفلوک بودن به حوزه علوم انسانی پرتاب شده باشند. اما این نباید ملاک قضاوت ما قرار گیرد. علوم انسانی، و در این میان فلسفه، و علی‌الخصوص «فلسفه محض» و نه آنچه به نحوی مسخره و در تعبیری مضحک‌تر «فلسفه مضاف» خوانده می‌شود— حقیقتاً طعم و بوی دیگری دارد. کسانی که زیبایی، شگفتی و عظمت روح انسانی و اندیشیدن به هستی، جهان و حقیقت را با تمام وجود لمس و درک کرده اند، دیگر هیچ متعلق دیگری نمی‌تواند ذهن آنان را به خود جذب کند.

فلسفه، تفکر و خودآگاهی چیزی از سنخ دیگر آگاهی‌ها و از جنس علوم آخور نیست. فلسفه و تفکر چیزی به شما می‌دهد که باید هزینه هایش را پرداخت کنید. اگر کسی به دنبال فلسفه و تفکر لیکن بدون پرداخت هزینه است و تصور می‌کند از فلسفه و تفکر می‌تواند به آلف و الوف برسد دریافت درستی از مقوله حکمت، فلسفه و تفکر نداشته است. فلسفه و تفکر حاصل انکشاف افق و امکانات اصیلی از خود هستی است که بر ساحت و نحوه بودن اصیل آدمی مکشوف می‌شود.

زمانه ما: بسط آگاهی و زوال خودآگاهی

فلسفه، نه در معنای خاصش یعنی در معنای متافیزیک یونانی بلکه در معنای عامش، نوعی تفکر کلی راجع به جهان و نوعی خودآگاهی و چیزی از سنخ شور زندگی، معناداری، آزادگی و چیزی از سنخ عشق (اروس) است. لذا هیچ چیز نمی‌تواند هزینه و بهای آن را تعیین کرده، با آن برابری کند. وقتی کسی آزادگی را انتخاب می‌کند، باید توجه داشته باشد که این آزادگی هزینه و قیمتش سنگین است و فرد آزاده باید این هزینه و بهاء را بپردازد. انتخاب آزادگی می‌تواند با محرومیت، سرکوب شدن، به حاشیه رانده شدن، شرمندگی در برابر اعضای خانواده به دلیل عدم توانایی در اجابت ضروری‌ترین و اولیه‌ترین نیازهای اعضای خانواده، حبس و حتی نوشیدن جام شوکران یا شمع آجین شدن همراه باشد، اما فرد آزاده به خوبی آگاه و خودآگاه است که «آزادگی» به بهای پرداخت یک چنین هزینه‌هایی می‌ارزد. آزادگان به خوبی می‌دانند و حتی لحظه‌ای در این خودآگاهی انسانی تردید روا نمی‌دارند که زندگی بدون آزادی و آزادگی شأن و ارزش انسانی ندارد. لذا آنان بر اساس خودآگاهی و انتخاب اصیل خویش نمی‌توانند مسیر دیگری را برگزینند.

زمانه ما و بسط اخلاق بردگی

اهل فلسفه و اهل تفکر در برابر این پرسش اهل مدینه که «چرا فلسفه؟ چرا تفکر؟» به نحو متقابل از آنان می‌پرسند: «اگر فلسفه، تفکر و خودآگاهی نه، پس چه؟» هیچ پاسخی به این پرسش اخیر، همچون «قدرت، ثروت، شهرت، شهوت و...» نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای آن باشد. اهل فلسفه و تفکر از افراد جامعه می‌پرسند: چقدر حاضرید بگیریید تا حماقت و عدم خودآگاهی را برگزینید؟ آزادگان و اهل تفکر از اهل مدینه می‌پرسند: چقدر حاضرید بگیریید و به بردگی خویش تن دهید؟ چقدر حاضرید بگیریید تا زندگی را بی‌شور و شوق طی کرده، بدون عشق و سرمستی به زندگی در زمین گام بردارید؟ اما، اهل فلسفه و تفکر، یعنی آزادگان شورمست سودایی، به خوبی خودآگاهند که عشق به زندگی اصیل و انسانی، شاعرانه زیستن و عاشقانه گام برداشتن بر روی زمین، در برابر هستی بیکران و بیکرانگی هستی ایستادن و در برابر آن پرسش کردن و وجود را به پرسش خواندن و اجابت ندایی که از ژرفنای هستی آنها را به خویش فرا می‌خواند به آنان آزادی، آزادگی و نحوه زیستن می‌بخشد که دیگر برایشان بازگشت به غار تنگ و تاریک زیستن غریزی و روزمره امکان‌پذیر نیست.

مثال مشهور غار افلاطونی و زندانیان غار

اهل فلسفه و تفکر می‌دانند در هیچ نقطه‌ای از جهان، مستقل از ساحت تفکر و جدای از پرتو تفکر آزادی وجود ندارد. آنان به خوبی آگاهند که آزادی ذاتاً و صرفاً مقوله‌ای سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه مقوله‌ای انسانی (اگزیستانسیل) نیز هست و اساساً همین مقوله اگزیستانسیل است که می‌تواند بنیادی برای آزادی‌های سیاسی و اجتماعی باشد. به بیان ساده‌تر، آزادی تنها و تنها برای جان‌های آزاده امکان‌پذیر است و تنها و تنها در پرتو حکمت، فلسفه و تفکر است که «جان آزاده» شکل می‌گیرد و آزادگان قوام‌بخش آزادی و جامعه آزادند. اما این آزادی و آزادگی البته که هزینه دارد. آن کس که آزادگی را تجربه می‌کند نمی‌تواند به بردگی تن دهد، و کسی که به بردگی تن نمی‌دهد قاعداً در برابر نظام‌هایی که جوامع به افراد تحمیل می‌کنند، و در برابر افق‌هایی که قدرت‌ها به منزله اصیل‌ترین و نهایی‌ترین افق‌ها می‌نمایانند، می‌ایستد.

آشکار است که چنین فردی با ساختارهای اجتماعی و ساختارهای تاریخی چندان سازگاری ندارد. لذا باید توجه داشت که سرنوشت سقراط، هر چند که در افراطی‌ترین و آشکارترین شکل حذف یک فیلسوف است، یک حادثه نیست، بلکه یک قاعده است، هر چند که این حذف غالباً اشکال کم‌تر آشکاری به خود می‌گیرد.

اگر کسی تقدیری غیر از این از فلسفه، حکمت و تفکر انتظار دارد، در واقع حاق و معنای حکمت و فلسفه را، که نوعی استثنا بودن و بر خلاف عادت زیستن و به شیوه‌ای برخلاف مسیر حرکت کردن و نوعی پرسش‌گری در برابر جهل مرکب زمانه و به تعبیر سقراط خرمگس آشفته ساز خواب غفلت مدینه بودن است، در نیافته است.

فلسفه از انسان یک بوروکرات و تکنوکرات نمی‌سازد (علم و تکنولوژی می‌سازد) که با ساختارها کنار آید و ساختار نیز قیمتش را پرداخت کند. فلسفه کوششی است برای کشف افق‌ها و امکانات تازه و به پرسش گرفتن افق‌ها و امکاناتی که خودش را به

منزله نهایی‌ترین امکانات معرفی می‌کند.

متفکر می‌خواهد نشان دهد امکاناتی که در مدینه عرضه می‌شود نهایی‌ترین امکانات نیست و افق‌های وسیع‌تر و اصیل‌تری در برابر انسان گشوده است؛ و قاعدتاً چنین پرسش‌گری‌هایی هزینه‌هایی بس سنگین به همراه خواهد داشت.

نقد فلسفه/ گذر از فلسفه از رهگذر فلسفه

اما در روزگار ما در بحث از ارزش و اعتبار فلسفه به یک نکته بسیار اساسی باید توجه داشت و آن این که در زمانه ما تفکر اصیل و حقیقی ناگزیر از مسیر فلسفه می‌گذرد. یعنی در روزگار ما نمی‌توان برای تفکر حقیقی و حتی برای گسست از تفکر متافیزیکی از مسیری غیر از مسیر فلسفه عبور کرد. البته این سخن به این معنا نیست که تفکر مطلقاً مساوی با متافیزیک یونانی است، بلکه بدین معناست که شما نمی‌توانید فقط غرق در اخبار و روایات یا غرق در عرفان باشید و درکی از علم و عقلانیت جدید و بسط سوبژکتیویسم و نیهیلیسم متافیزیکی روزگار ما نداشته باشید و مدعی صاحب نظر بودن و اهل تفکر بودن نیز باشید.

طبیعتاً از آن جهت که در روزگار ما به جهت سیطره تمدن متافیزیکی غرب این سنت تفکر متافیزیک یونانی است که سیطره و هژمونی یافته است، هر نوع تفکر دیگری نیز از مسیر اندیشیدن به این سنت نظری تاریخی، یعنی سنت متافیزیک یونانی می‌گذرد. لیکن، در بحث حاضر، فلسفه یونانی و تفکر اصیل در شیوه‌هایی غیرمتافیزیکی، در برابر علوم جدید، فهم متعارف، سیاست، تئولوژی و ایدئولوژی، در جبهه واحدی قرار دارند و به همین دلیل بنده از هر دو، هم فلسفه یونانی و همه شیوه‌های دیگری از تفکر کلی غیرمتافیزیکی، به اعتبار تقابل با مراتب مادون فلسفه و تفکر، که به انکار فلسفه و هر گونه تفکر کلی می‌پردازند، در موضع دفاع هستم هر چند که ممکن است به خود متافیزیک یونانی در قیاس با مراتب بالاتر و اصیل‌تری از تفکر به طرح دیدگاه‌هایی انتقادی بپردازم.

دو معنا از فلسفه: حرف زدن درباره فلسفه و تفلسف

نکته بسیار اساسی دیگر این است که باید میان دو معنا از فلسفه تمایز قائل شویم، همان دو معنایی که اصطلاح فلسفه را در لسان بنده و در پرسش اخیر به یک مشترک لفظی تبدیل کرده است. یاسپرس می‌گوید تمایز بسیار عظیمی وجود دارد میان «حرف زدن درباره فلسفه» و «فعل فلسفه ورزی». در بسیاری از اوقات ما راجع به فلسفه و راجی می‌کنیم. اما باید توجه داشته باشیم و راجی در باب فلسفه، خود فلسفه نیست. لذا ممکن است ما یک عمر فلسفه بخوانیم، یک عمر فلسفه بنویسیم و یک عمر فلسفه درس بدهیم بی آنکه براستی اهل فلسفه باشیم. حتی این که من تاریخ فلسفه می‌خوانم، تاریخ فلسفه درس می‌دهم و اینکه دائماً راجع به بزرگان فلسفه صحبت می‌کنم، خود می‌تواند مانعی جدی برای عمل فلسفه‌ورزی واقعی و تفکر حقیقی باشد.

یعنی من می‌توانم یک استاد عصا قورت داده فلسفه باشم و به صرف اینکه استاد فلسفه در حوزه یا دانشگاه هستم این امر بر من مشتبّه بشود که اهل فلسفه هستم. می‌توان استاد فلسفه بود بی آنکه اهل فلسفه بود. لذا اگر فلسفه را به منزله عمل تفکر و فلسفه ورزی بگیریم نمی‌توان گفت که کی و چه موقع عمل فلسفه ورزی کفایت خواهد کرد و به پایان خودش می‌رسد. یعنی فرد از زمانی که تولد حقیقی می‌یابد و پا در مسیر حیات فکری و معنوی می‌گذارد، دیگر نمی‌تواند از این مسیر بازگردد و پا در مسیر دیگری گذارد. فلسفه و تفکر حقیقی مسیری بی بازگشت است. استادی دانشگاه بازنشستگی دارد اما تفلسف و تفکر حقیقی، مثل خود زندگی، بازنشستگی ندارد. آن که از مسیر فلسفه و تفکر بازمی‌گردد و پا در مسیر دیگری، فرضاً سیاست یا بازار می‌گذارد از اولش هم اهل فلسفه و تفکر نبوده است. فلسفه فیلسوف و تفکر متفکر و هنر هنرمند تا آخرین لحظه حیات و رویارویی با مرگ از جان فیلسوف، متفکر و هنرمند جدایی ناپذیر است.

فلسفه ممکن است تبدیل به شغل شود، یعنی موقعیت شغلی و اجتماعی فرد وی را وا دارد که فرضاً مطالبی را بخواند و بنویسد که مربوط به رساله‌های دانشگاهی یا ارتقا اداری و بوروکراتیک او از استادیاری به دانشیاری یا از دانشیاری به استاد تمامی است، و متأسفانه این امور به بخش اعظم فعالیت‌ها در جهان فلسفه تبدیل شده است اما یادمان باشد که این‌ها فلسفه نیست. این گونه فعالیت‌ها صرفاً بخشی از فعالیت‌های اداری و بوروکراتیکی است که در همه نهادها، مثل شهرداری‌ها، بانک‌ها، ارتش، نهادهای صنفی و از جمله در دانشگاه‌ها و گروه‌های فلسفه صورت می‌گیرد. این فعالیت‌ها همان چیزی است که یاسپرس از آن به سخن گفتن در باره فلسفه و نه خود عمل و کنش فلسفه ورزی یاد می‌کند.

واقعاً فلسفه به چه دردی می‌خورد؟

برای من این سؤال که «فلسفه به چه دردی می‌خورد؟»، درست مثل این پرسش است که «تفکر به چه دردی می‌خورد؟» اما آیا آدمی بدون تفکر می‌تواند از زندگی انسانی برخوردار باشد؟ به نظر من فلسفه، یعنی تفکر در معنای عام کلمه، یعنی تفکر در باب اصول و کلی‌ترین و غایی‌ترین مبادی فکری بشر، قوام بخش فرهنگ و تمدن و افق حیات فردی و قومی است. یعنی هر فرهنگ، هر سنت تاریخی و هر تمدنی که بر اساس یک فرهنگ و درون یک سنت نظری تاریخی شکل گرفته و می‌گیرد قوامش به تفکر متفکران و فلسفه فیلسوفان و ادب و هنر هنرمندان و نه دانش تکنسین‌ها و علوم تجربی دانشمندان است.

نگویند «بودا، کنفوسیوس، ارسطو یا مسیح چه کردند» آنان قوام‌بخشان سنت‌های تاریخی بزرگی همچون سنت تاریخی هندی، سنت تاریخی خاور دور، سنت تاریخی متافیزیکی یا سنت تاریخی عبری بوده‌اند و همه فهم‌ها، تفسیرها، کنش و رفتارهای فردی و جمعی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و... همه و همه در چارچوب و افق تاریخی‌ای رخ داده و می‌دهند که فیلسوفان و متفکران قوام‌بخش آن بوده‌اند.

برای مثال، در تاریخ فرهنگ و تمدن خود ما فلسفه فیلسوفانی چون ابن سینا یا ملاصدرا صرفاً پاره‌ای حرف‌ها و اندیشه‌های

بی‌بو و بی‌خاصیتی نبوده‌اند که فقط لای صفحات کتاب‌ها حضور داشته و در محافل محدود فلسفی صرفاً برای فضل فروشی‌های فلسفی و نه چیزی بیش از این کاربرد داشته‌اند. فارابی، ابن سینا و ملاصدرا قوام‌بخش عقلانیتی در فرهنگ و تمدن ما هستند که حتی امروز ما از نتایج و ثمرات آن برخورداریم.

اگر در جامعه‌ای مثل ایران جریانانی چون طالبانیسم یا پدیداری مثل داعش نمی‌تواند ظهور یابد اما در جوامعی که کمر فلسفه با حملات کسانی چون ابن تیمیه یا غزالی به فلسفه شکست، ظهور پیدا می‌کند، یکی از دلایل مهمش این است که هنوز عقلانیت ابن سینایی و صدرایی در حافظه تاریخی و در افق فکری و فرهنگی ما، با شدت و ضعف‌های گوناگون حضور دارند.

انسان همانطور که به مسکن نیاز دارد به مأوای معنوی و فرهنگی نیز نیاز دارد. این مأوا را تفکر، چه در شکل فلسفه و چه در شکل دین، عرفان، هنر و ادبیات، شکل می‌دهد. انسان بدون معنا نمی‌تواند در این کره زندگی کند. انسانی که چرایی ندارد، به قول نیچه نمی‌تواند با چگونگی‌هایش بسازد. پرسش از معنای جهان و چرایی‌ها در حوزه فلسفه است. ین پرسش که «چرا فلسفه؟ چرا تفکر؟» پرسشی است که مدینه و جامعه در هر دوره‌ای از تاریخ تفکر و تاریخ فلسفه در برابر فیلسوف و متفکر می‌نهد.

— سیاست و تفکر/ مدینه و تفکر

به لحاظ سیاسی و اجتماعی هر کنشی که در جامعه صورت می‌گیرد در چارچوبی خاص و بر اساس پاره‌ای از ارزش‌ها و جهت‌گیری‌ها صورت می‌پذیرد.

آنچنانکه لئو اشتراش، فیلسوف سیاسی بزرگ قرن بیستم، به درستی بیان می‌کند هر کنش سیاسی و اجتماعی در جامعه یا در جهت «حفظ وضع موجود» است یا در جهت «تغییر وضع موجود». یعنی هر کنشی یا وضع موجود را «خوب» می‌داند و خواهان است از «بد» شدن اوضاع یا لاقال از «بدتر» شدن اوضاع ممانعت به عمل آورد یا برعکس، وضع موجود را «مطلوب/خوب» ندانسته، خواهان «بهتر» شدن اوضاع است.

در هر صورت هر کنش‌گر فردی و اجتماعی و هر جریانی، اعم از محافظه‌کار یا دگرگون‌طلب، با مفاهیمی چون «خوب»، «بد»، «بهتر»، «بدتر»، «سعادت»، «پیشرفت»، «ظلم»، «عدالت»، «آزادی» و... سر و کار دارد. اما مسأله این است که سرشت و حقیقت همه این مفاهیم مبهم و ناروشن و تأمل‌ناشده است و هر فرد، جریان و جامعه‌ای برای حرکت و کنش خویش نیازمند افقی است که بر اساس پاسخ به پرسش از سرشت و حقیقت این مفاهیم شکل می‌گیرد.

فرد یا جامعه‌ای که خواهان بهتر شدن اوضاع یا نیل به عدالت یا آزادی است لیکن نمی‌داند «انسان چیست؟»، «سعادت وی کدام است؟» یا «عدالت و آزادی چگونه اموری هستند؟» و... چگونه می‌تواند مسیر خود را به درستی بیابد و آن را به درستی طی کند؟ لیکن باید توجه داشت که همه این پرسش‌ها مسأله فلسفی و نه علمی، تکنیکی یا فنی هستند. لذا این حرف ارسطو را باید جدی گرفت: برای اینکه فیلسوفی کرد باید فیلسوفی کرد، و برای اینکه فیلسوفی نکرد باز هم باید فیلسوفی کرد.

یعنی یک مدینه بدون یک افق، بدون یک چارچوب کلی و در خلأ نمی‌تواند فهم، کنش و حرکت سیاسی و اجتماعی داشته باشد. چارچوب‌های حرکت هر فرد و جامعه‌ای را فرهنگ آن جامعه شکل می‌دهد و فلسفه، تفکر، هنر و شعر، و نه علوم جزیی و سیاست و اقتصاد، قوام‌بخش عقلانیت و فرهنگ هر قوم تاریخی هستند.

در تلقی اکثر افراد جامعه، از جمله سیاست‌مداران، دانشمندان علوم تجربی و عوام، فلسفه صرف یک رشته مطالعاتی و دانشگاهی و نوعی ورزش ذهنی و تفنن فکری، یعنی چیزی شبیه بازی شطرنج یا حل جدول کلمات متقاطع است، به خصوص که بعضی از رشته‌های فلسفه هم در روزگار ما، از تخصصی شدن و تکنیکی شدن فلسفه دفاع می‌کنند و جریانانی همچون برخی از شاخه‌های فلسفه‌های تحلیلی به طرح مباحث فلسفی بسیار انتزاعی همچون اثبات وجود خارج، بحث از سولیپسیسم یا معضل اذهان دیگر می‌پردازند.

البته ظهور و بسط این گونه تفکر انتزاعی دلایل تاریخی خود را دارد و ریشه‌های آن را در سوبرکتیویسم متافیزیکی، اوج‌گیری این سوبرکتیویسم در تفکر دکارتی و کانتی، و در نگاه سیانتیستی و پوزیتیویستی (در معنایی عام) به جهان و تلاش به منظور سیطره بخشیدن الگو و یقین معرفت علمی و ریاضیاتی بر تفکر فلسفی باید جست‌جو کرد.

اما این گونه فلسفه‌ها نیز با شیوه زیست ما، یعنی با سیطره یافتن عقلانیت علمی و تفسیر علمی و تکنیکی از جهان، انسان، تفکر، معرفت و حقیقت پیوندهای بسیار وثیقی دارند.

رابطه فلسفه و زندگی

وقتی از شیوه‌ایی از تفکر و فلسفه ورزی سخن گفته می‌شود که با زندگی واقعی و تاریخی ما پیوند ندارد، این گونه تفکر و فلسفه ورزی از دو حالت خارج نیست: یا آنچه گفته می‌شود و راجی است و ظاهری فلسفی دارد لیکن فلسفه و تفکر در معنای حقیقی و راستینش نیست. برای مثال، اگر شما فلسفه را به نوشتن شرحی بر پاره‌ای از متون مثل «منظومه» حاج ملا هادی سبزواری یا «پدیدارشناسی روح» هگل و به صرف امری فیلولوژیک (لغت‌شناسانه) و شرح لغوی مفاهیم، واژگان و اصطلاحات دشوار یا ترجمه عبارات عربی این سینا و ملاصدرا یا جملات آلمانی هوسرل و هایدگر تبدیل کردید، جسد فلسفه را جایگزین جان و حیات تفکر فلسفی کرده‌اید یا در این میان، یعنی میان آن بحث فلسفی و واقعیت زندگی، مفاهیم و حلقه‌های واسطه‌ای وجود دارد که آن بحث را با زندگی فردی و اجتماعی ما پیوند می‌دهد، لیکن این مفاهیم و حلقه‌های واسطه‌ای برای خود صاحب سخن روشن نیست (در آن صورت صاحب سخن را نمی‌توان اهل فلسفه برشمرد) یا برای مخاطب روشن نیست (که در آن صورت مخاطب اهل فلسفه و تفکر نیست).

یکی از اساتید ما همیشه می‌گفت: «فلسفه با آسفالت خیابان سر و کار ندارد». این سخن را باید به این شکل اصلاح کرد: «فلسفه به نحو مستقیم با آسفالت خیابان سر و کار ندارد». اما فلسفه اگر فلسفه حقیقی و نه شبه فلسفه باشد، همه شئون زندگی ما حتی آسفالت خیابان را دگرگون خواهد کرد. اگر امروز در آسفالت‌های خیابان‌های ما چاله، چوله وجود دارد، بی‌تردید ناشی از این حقیقت است که در عقلانیت و خرد تاریخی و قومی ما چاله، چوله‌های فراوانی وجود دارد اما فلسفه اگر فلسفه‌ورزی در معنای راستینش باشد، حتی در مباحث انتولوژیک و وجودشناسانه، که ظاهراً از جمله انتزاعی‌ترین مباحث فلسفی که به اعتقاد اینجانب و به تبع هایدگر یگانه معنای فلسفه و فلسفه در معنای اصیل و راستینش است شما امکانات تازه‌ای از هستی را درک می‌کنید یا لاقلاً به امکانات تازه‌ای از هستی می‌اندیشید و همین امکانات تازه بی‌تردید با امکانات کنونی حیات مدینه در چالش است و آنها را به چالش می‌کشد و بر آنها نور و پرتو تازه‌ای می‌افکند.

برخی تصور می‌کنند بسیاری از مباحث فلسفه مثل بحث از جوهر و عرض، اصالت وجود یا اصالت ماهیت، اثبات وجود جهان خارج و... به هیچ کاری نمی‌آید. لیکن، یک فیلسوف یا متفکر می‌تواند از همان به ظاهر انتزاعی‌ترین مباحث فلسفی و نظری نتایج و لوازمی را استنتاج کند که در کار فهم مبهم‌ترین مسائل و بحران‌های فرهنگ، تمدن و جامعه و مواجهه با این بحران‌ها مفید باشد، آن چنان که فرضاً هایدگر از بحث درباره‌ی انتولوژی مبتنی بر مفهوم جوهر (substance ontology) ارسطو افق تازه‌ای را برای درک بحران‌های فرهنگ و تمدن غرب و مدرنیته کشف می‌نماید اما در مقابل، یک نامتفکر می‌تواند از مبهم‌ترین و ضروری‌ترین مسائل روزگار ما مثل نیهیلیسم، بحران اخلاق یا مرگ معنا به سادگی عبور کرده، بصیرت نیچه مبنی بر «مرگ خدا» در روزگار کنونی را به استهزا گیرد.

لذا فیلسوف اگر جدی و اصیل باشد، می‌تواند نتایج و لوازم به ظاهر انتزاعی‌ترین مباحث فلسفی را در حیات فردی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی انسان‌ها و در خصوص معناداری این جهان، جایگاه و موقعیت فرد و نحوه‌ی سلوک وی در این جهان نشان دهد.

مشروط بر این که ثنویت «ذهنی-عینی» دکارتی را بپذیریم و صرفاً اگر بخواهیم با زبان غیراصیل و رایج روزگار خویش، که مبتنی بر یک چینی‌ثنویتی است، با مخاطب خود سخن بگوییم، باید گفته شود فیلسوف و متفکر انتزاعی‌ترین مباحث را با عینی‌ترین دردها و رنج‌های بشری پیوند می‌دهد، در حالی که نافیلسوف و نامتفکر عینی‌ترین مسائل و بحران‌ها را به اموری ذهنی و توهمی تبدیل کرده، ما را به مواجهه‌ای به ظاهر عینی اما در واقع ذهنی و دن‌کیشوت‌وار با واقعیت‌ها سوق می‌دهد.

همان گونه که گفته شد: باید میان «فلسفه‌ورزی» و «فلسفه‌فروشی و فضل‌فروشی‌های فلسفی» و میان «حقیقت فلسفه» و «واقعیت موجود» آن در جامعه‌ی خودمان فرقی بنیادین گذاشت. همه‌ی سخنم در این است که فلسفه امری انتزاعی نیست. فلسفه با واقعیت انضمامی زندگی نسبت دارد. تفکر اگر حقیقی و واقعی باشد، با امر انضمامی سر و کار دارد.

شما نباید اصل فلسفه و ضرورت تفکر را زیر سؤال ببرید، بلکه باید در مورد نوع تفکر و شیوه‌ی فلسفه‌ورزی خویش تجدید نظر کنید. در بسیاری از مواقع در جامعه‌ی خود ما نیز چنین است. روشنفکران، روحانیون، طلبه‌ها، اساتید و دانشجویان ما راجع به موضوعات و مقولاتی بحث می‌کنند یا راجع به برخی از مقولات به گونه‌ای سخن می‌گویند که نمی‌تواند با واقعیت حیات فردی و اجتماعی ما ارتباط برقرار کند. به همین دلیل مباحث نظری در مسیری و واقعیت اجتماعی و تاریخی ما در مسیری دیگر حرکت می‌کند. این نشان می‌دهد که جامعه روشنفکری، حوزوی و دانشگاهی ما به نوعی از تفکر نایل نشده است که بتواند با واقعیت اجتماعی ارتباط برقرار کند.

اگر شما به دنبال کنش‌گری و حرکت اجتماعی در جامعه بوده، خواهان اثرگذاری تاریخی و عملی بیشتری در جامعه هستید، از کجا و از کدامین نقطه می‌خواهید حرکت خود را آغاز کنید؟ چه مسیری را طی خواهید کرد؟ کنش شما در کدامین چارچوب و با چه جهت‌گیری‌ها و چه اهدافی و برای تحقق کدام ارزش‌ها صورت خواهد گرفت؟

آیا کنش‌گر خودش به کنش خویش جهت می‌بخشد، یعنی آیا برای مثال این خود یک مهندس، یک برنامه‌ریز، یک تکنوکرات و بوروکرات یا یک سیاستمدار است که برای فعالیت‌های تکنیکی، برنامه‌ریزی، بوروکراتیک، اجرایی و سیاسی خویش هدف و چارچوب تعیین می‌کند؟ البته مهندسین، برنامه‌ریزان، تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌ها، مدیران و سیاستمداران مدعی هدایت، رهبری و تعیین چارچوب و هدف برای جامعه و فعالیت‌های خویش هستند، لیکن آنها کمتر به این امر خودآگاهی دارند که آنان بر اساس دوکسا، یعنی ظن و گمان و نه نوعی معرفت و اپیستمه حرکت می‌کنند و کمتر درمی‌یابند که بسیاری از مسائل جامعه از سنخ صرف مسائل عملی و تکنیکی نیست و با به کارگیری بسیاری از فنون و تکنیک‌ها مسائل و بحران‌های مدینه کماکان به قوت خود باقی است.

برای مثال برنامه‌ریزان یا سیاستمداران گمان می‌کنند که مسائل صرفاً با برخی از برنامه‌ریزی‌ها یا اعمال پاره‌ای از سیاست‌ها حل می‌شوند اما در بسیاری از مواقع برنامه‌ها پیوسته تغییر می‌یابند و سیاست‌ها و حتی نظام‌های سیاسی تغییر می‌کنند لیکن مسائل و بحران‌ها کماکان به قوت خود باقی می‌مانند.

این تصور که بدون نیاز به فلسفه و تفکر عمیق و بنیادین و بدون عروج به ساحت نظر می‌توان به حل مسائل عملی پرداخت، توهمی بیش نیست، توهمی که گاه جان‌ها، استعدادها، خون‌ها و سرمایه‌های مادی و معنوی بسیاری را به نحوی بی‌حاصل ویران و تباه ساخته و می‌سازد. در واقع اگر ما فکر کنیم که مسائل سیاسی را بدون عروج به عالم نظر می‌توانیم حل کنیم، دچار سیاست‌زدگی هستیم.

اگر ما فکر کنیم که مسائل جامعه مسائل صرفاً فنی، اجرایی و تکنیکی است و بدون عروج به ساحت تفکر نظری و فلسفی

می‌توانیم از پس مسائل و بحران‌های مان برآییم اسیر توهم هستیم؛ و امروز یکی از معضلات جامعه ما همین است. یعنی سیاست و حوزه عمل و اجرا حل مسائل خود را صرفاً در حوزه سیاست و در حوزه اجرا جست وجو می‌کند بی‌آنکه اهمیتی جدی برای خروج به ساحت نظر انجام دهد.

— در واقع همه فهم‌ها، تفسیرها و کنش‌های فردی و اجتماعی ما همواره درون چارچوب و افقی خاص و کلی صورت می‌گیرد. هیچ کدام از علوم جزیی با این افق و چارچوب کلی سروکار ندارند. این تنها فلسفه است که درمورد این افق و چارچوب کلی، یعنی چارچوب تاریخی-تمدنی می‌اندیشد.